متن زیر جلسه چهارم مباحث جناب آیت الله سیدمحمد مهدی میرباقری است که به تاریخ 1 آذرماه 94 در دانشگاه امام صادق علیه السلام برگزار شده است. ایشان در این بحث در ادامه بحث معیت با امام اشاره می کنند از جمله راه هایی که انسان را به خدای متعال می رساند و حتی می توان گفت مهم ترین مسیر رسیدن به خداست، نصرت و یاری دین خدا در مواقع حساس و جاهایی است که خداوند، بندگانش را به یاری طلبی نسبت به دین خویش فراخوانده است. انسان اگر توانست دین خدا را یاری دهد و به این سعادت عظیم دست یازد، بی شک در درگاه خدای متعال جایگاهی ویژه خواهد داشت چنانچه اصحاب سید الشهدا نمونه بارز این مقام هستند و خصوصیاتی دارند که باید شناخته شده و الگوی ما قرار گیرند. اما در این زمینه نکات مهمی وجود دارد که مبحث پیش رو از جهات مختلف بدانها پرداخته و این نکات را برای خوانندگان روشن می سازد...

معیت اصحاب سیدالشهداء و صفات آنها

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین واللعنه علی اعدائهم اجمعین. بحث ما در صفات اصحاب سيدالشهداء بود. همان بزرگاني که توفيق همراهي سيدالشهداء را در دنيا و در عوالم بعد پيدا کردند. بیان شد که اين باب بر اساس معارف اهل بيت، گشوده است و انسان مي تواند به همراهي سيدالشهداء هم در دنيا و هم در عوالم بعد برسد که معناي اين همراهي همين است که سلوک ما، سفر ما، سير ما به سوي خداي متعال، هجرت ما به سوي خداي متعال، در پرتوي عنايات سيدالشهداء باشد. يعني با سفينه حضرت، در دنيا، برزخ و قيامت، سير در وادي توحيد داشته باشيم. اصحابي که با سيدالشهداء همراه شدند و «بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عليه السلام»(1) صفاتي داشتند که اگر ما هم بتوانيم به آن صفات آراسته شويم، اميد است که ان شاء الله به حضرت ملحق شويم. چون اين باب، بسته نشده و آنچه از ادله استفاده مي شود اين است که اين باب هنوز هم گشوده است و دستگاه امام حسين به حدي وسعت دارد که امثال ما هم مي توانیم در آن راه پيدا کنیم.

يکي از صفاتي که براي اصحاب امام حسین ذکر شده اين است که آنها «الذَّابُّونَ عَنْ تَوْحِيدِ اللَّهِ»(2) یعنی مدافع توحيد هستند و خطر را از توحيد دفع کردند؛ و صفت دیگری که نزدیک به همين است، اينکه آنها «أَنْصَارَ اللَّه» یا همان کمک کننده هاي به خداي متعال هستند، اما مرحوم شهيد در کتاب مزار در زيارت اصحاب نقل کرده اند که «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ اللَّهِ وَ أَنْصَارَ رَسُولِهِ وَ أَنْصَارَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنْصَارَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ أَنْصَارَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ أَنْصَارَ الْإِسْلَامِ»(3) یعنی شهداي کربلا، انصار اسلام ، انصار اهل بيت و انصار الله هستند.

نصرت خدا، یعنی نصرت اولیاء خدا

سه نکته در رابطه با این بحث وجود دارد. نکته اول اين است که نصرت خدا، معنايي جز نصرت اولياء الهي ندارد و شاهدش هم روايات متعددي است که از اهل بيت عليهم السلام نقل شده است. مانند روايتي که دلالت بر این معنا دارد که مراد از نصرت خداي متعال، نصرت اولياء الهي است و در ذيل این آيه مبارکه است که می فرماید«فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعين»(زخرف/55) که در باب قوم فرعون نازل شده و مي فرمايد اينها ما را به اَسَف آوردند «آسَفُونا» و ما از آنان انتقام گرفتيم و همه را غرق کرديم. معنای «آسَفُونا» چيست که اينها خداي متعال را به اَسَف آورده اند؟ جمع هم هست، نمي فرمايد «آسفوني». امام صادق ع می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَأْسَفُ كَأَسَفِنَا» خداي متعال مِثل ما، مبتلاء به اَسَف و اين فعل و انفعالات نمي شود. بنابراين «آسَفُونا» يعني چه؟ «وَ لَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ» خداوند افرادی را براي خود آفريده که اولياء او هستند و براي خود او هم خلق شده اند و هيچ غايت ديگري هم نبوده است، البته بايد «لِنَفْسِهِ» معنا بشود. «يَأْسَفُونَ وَ يَرْضَوْنَ» اينان تأسف و رضا دارند. گاهي متأسف و گاهي هم راضي مي شوند. «وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ» مخلوق و مربوب هم هستند، تحت ربوبيت خداي متعال قرار دارند، بنابراین دارای اوصافي مثل اَسَف و رضا می باشند. «فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَ سَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ» خداوند رضاي آنها را رضاي خودش و ناراحتی آنها را ناراحتی خودش قرار داده است. آیا اين مقام اعتباري است؟ يا اینکه واقعا آنها را در يک مقام و موقعيتي قرار داده که رضا و سخط آنها را منسوب به خویش می داند؟ این بحث معنای دقیقی دارد. چه طور می شود که موجودي هم مخلوق باشد و هم مربوب؟ و هم رضا و ناراحتی او رضا و ناراحتی حضرت حق باشد؟ جمع بين اين دو چگونه امکان پذیر است؟ در حدیث مذکور به این بحث اشاره شده است. «لِأَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ إِلَيْهِ وَ الْأَدِلَّاءَ عَلَيْهِ» اولياء الهي که خداي متعال آنها را براي خودش انتخاب کرده، دو صفت دارند. يکي اینکه «الدُّعَاةَ إِلَيْهِ» یعنی «داعي الي الله» و دعوت کننده به سوي او هستند، مانند مغناطيسي که جذب مي کند. اینان نیز مردم و مخلوقات را به سوی خداي متعال جذب مي کنند. اين داعي بودن هم حرف نيست، زیرا هر کسي نمي تواند «داعي الي الله» باشد. کسي به لفظ «داعي الي الله» نمي شود. «داعي الي الله» بودن، مقامي است که باید در يک شخص محقق شود تا او بتواند مردم را واقعا به سمت خداي متعال دعوت کند. این شخص باید دارای خصوصیاتی مثل مقام شفاعت و مقام قرب باشد. به هر صورت حضرت فرمودند علت اينکه رضاي آنها رضاي پروردگار و سخط آنها سخط او می باشد، اين است که آنها را دليل بر وجود مقدس خود و راهنماي به سوي خودش قرار داده است «جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ إِلَيْهِ وَ الْأَدِلَّاءَ عَلَيْهِ»(4)

حدیث دیگر در ارتباط ولی خدا با خدا

مشابه این روایت، یک حديثِ طولانی نیز نقل شده که در مورد ماجراي ابوالخطاب می باشد. حضرت، در آنجا مي فرمايند: «تَبَارَكَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا أَحَبَ أَنْ يُعْرَفَ بِالرِّجَالِ وَ أَنْ يُطَاعَ بِطَاعَتِهِمْ» خداي متعال دوست مي داشته است که از طريق معرفت رجالي شناخته شود؛ آن شخصيت هايي که «وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ» هستند. رجال در قرآن، يک عنوان خاص است. «يُسَبِّحُ لَهُ فيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ رِجالٌ» که همان «رِجالٌ» است. فرمود «تَبَارَكَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا أَحَبَ أَنْ يُعْرَفَ بِالرِّجَالِ وَ أَنْ يُطَاعَ بِطَاعَتِهِمْ» خدای متعال اينگونه خواسته است که از طريق طاعت آنها، طاعت و از طريق معرفت آنها، شناخته شود. خداوند در این رابطه چه کار کرده است؟ آیا يک دستور صادر کرده؟ يعني يک قرار و يک اعتبار فرموده؟ خیر، اینچنین نیست بلکه «فَجَعَلَهُمْ سَبِيلَهُ وَ وَجْهَهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ»(5) آنها را سبيل و وجه خودش قرار داد. وقتي موجودي «سبيلُ الله» شد، طاعت او «طاعتُ الله» مي شود و ممکن نیست کسي بدون طاعت او، طاعت خدا را به جا آورد. هرکس که مي خواهد در مسير بندگي گام بردارد، بايد در اين سبيل حرکت کند. اگر مخلوقي وجه الله شد، طبيعتاً توجه به او، توجه به خداي متعال و معرفت او معرفت الله است. خداوند اين مخلوقات را «داعي الي الله» و «دليل علي الله» قرار داده است. وقتي مخلوقي به مقامِ «داعي الله» و «دليل الله» رسید، رضاي او رضي الله و سخط او سخط خداي متعال خواهد شد.

سپس حضرت در ادامه فرمودند «فَلِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ» حالات اندوه و خوشحالی که در بندگان خدا وجود دارد، اینگونه نیست که از طریق مخلوقات به خدای متعال هم سرایت کند. ساحت مقدس خداوند منزه است از اینکه حتي از طريق اَسَف و خوشحالي اوليائش متأسف يا خوشحال شود. پس اين نکته بايد محفوظ باشد. اگر گفته مي شود «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضَبُ لِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَاهَا»(6) بايد معلوم باشد که به هيچ وجه در خداي متعال و آن ذات مقدس، اين تحولات اتفاق نمي افتد اما به هر روی یک مسأله دیگر هم وجود دارد و آن هم اینکه چه طور می شود در عين اينکه احوال اين مخلوق، به خداي متعال سرايت نمي کند اما أسف او أسف خدا و رضاي او رضاي خداي متعال است؟ چون «الْأَدِلَّاءَ عَلَيْهِ»، «الداعي اليه» و «الدليل عليه» هستند. وقتی اين دو صفت در آنها محقق شد، أسفشان أسف خدا و رضايشان هم رضي الله مي شود، بدون اينکه تحولات آنها به خداي متعال منتقل شود. بعد حضرت فرمودند «لَكِنْ هَذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذَلِكَ» اینگونه مطالبي که به شما مي رسد، معنايش همين است. «وَ قَدْ قَالَ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَ دَعَانِي إِلَيْهَا» خداي متعال فرموده اگر کسي به ولي من اهانت کند، مرا به جنگ دعوت کرده و مرا به مبارزه طلبيده است؛ و باز فرموده «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّه»(نساء/80) کسي که از اين پيامبر اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است. این امر یک قرارداد نيست که بخواهند بگويند اين اطاعت را فرض مي کنيم، بحثِ فرض نيست. يک رابطه اي بين اين وجود مقدس با خداي متعال است که اطاعتش اطاعت خدا و رضايش رضاي اوست و اهانت به او، اعلان جنگ با خداي متعال است بدون اينکه حالات او، به خداي متعال تسري پيدا کند. همچنين خداي متعال فرموده «إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِم»(فتح/10) یعنی در بیعت رضوان دست خدا بالاي دست آنها بود. اینگونه آیات را فراوان در قرآن داریم. تا به اين نکته مي رسد که حضرت مي فرمايند که خداي متعال فرموده «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّه» اگر کسي از رسول اطاعت کند، «فَقَدْ» قطعا از خدا اطاعت کرده است. بعد فرمودند «فَكُلُّ هَذَا وَ شِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ» همه آياتي که در قرآن، از اين جنس مي بينيد که «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّه»، «إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِم» و امثال اين آيات؛ همه آنها اين طور معنا مي شوند «فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ». همه اين آيات را در يک مدار معنا کنيد. آن مدار چيست؟ خداي متعال مخلوقاتي دارد که با وجود مخلوق و مربوب بودن نسبت به خدا، در موقعيتي نسبت به حضرت حق قرار دارند که بيعت با آنها بيعت با خدا است. رضاي آنها رضي الله و أَسَف آنها أَسَف الله است. اطاعت آنها اطاعت خدا و عصيان آنها عصيان خدا است. پس اين يک قاعده کلي است.

روایت دیگری در همین زمینه در کافي ذيل اين آيه شريفه است که «وَ ما ظَلَمُونا وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُون»(بقره/57) اينها به ما ظلم نکردند بلکه به خودشان ظلم کردند. آیا متصوَّر است که به خداي متعال ظلم شود؟ «وَ ما ظَلَمُونا» يعني چه؟ اینجا هم به صورت جمع آمده، نمي فرمايد «و ما ظلموني». مگر مي شود به خدا ظلم کرد که اصلا ما بگوييم به خدا ظلم کردند يا نکردند؟ امام باقر اين بیان را معنا کرده و فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَعْظَمُ وَ أَعَزُّ وَ أَجَلُّ وَ أَمْنَعُ مِنْ أَنْ يُظْلَمَ» خداي متعال، اعظم، أمنع و جليل تر از اين است که «مِنْ أَنْ يُظْلَمَ» به او ظلم شود «وَ لَكِنَّهُ خَلَطَنَا بِنَفْسِهِ فَجَعَلَ ظُلْمَنَا ظُلْمَهُ وَ وَلَايَتَنَا وَلَايَتَهُ»(7) بلکه ظلم ما را ظلم به خودش و ولايت ما را ولايت خودش قرار داده «حَيْثُ يَقُولُ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون» که مقصود از «وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون»(مائده/55) اهل بيت هستند. در روايات هست که همه ایشان اين عبادات را داشتند و تنها به اميرالمومنين عليه السلام اختصاص ندارد. بنابراين خداي متعال مخلوقاتي دارد که «خَلَطَنَا بِنَفْسِهِ» ولايت آنها ولايت الله و ظلم به آنها ظلم به خداوند است؛ لذا اينکه خداي متعال مي فرمايد «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا»(مائده/55) معنايش اين است که «انما وليکم الله انما وليکم الله انما وليکم الله» و تکرارِ يک مطلب است. همان است که امام رضا(ع) در روايت علي بن ابراهيم فرموده «هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّ اللَّهِ إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ»(8). «إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ» يعني «الي هاهنا لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله»، يک چيز بيشتر نيست. درک اين مسئله اگر واقع شود، آن وقت معلوم مي شود که چه طور آنها توحيد الله هستند «أَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ وَ دَعَائِمِ دِينِك». در عين اينکه مخلوق و مربوب اند و خالق هم نيستند اما در عين حال اين شئون را نیز دارند.

حضرت یک قاعده کلی فرمودند که «فَكُلُّ هَذَا وَ شِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ» همه اينها از اين دست است که هرگاه گفته مي شود «كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ» يعني «کونوا انصار الامام». نصرت خدا، نصرت امام و نصرت امام، نصرت خداي متعال است. پس در واقع کاري که اصحاب انجام دادند، چه بوده است؟ کار اصحاب اين بوده که امام حسين را نصرت کردند اما اين نصرت، نصرت اسلام است و سایر اهل بیت و از همه مهم تر نصرت خداي متعال و توحيد است. چرا دفاع از امام حسين، دفاع از توحيد است؟ چون «أَرْكَانِ تَوْحِيدِك»؛ در آن روايت شريف که در روضه کافي است امام صادق(ع) فرمود «نَحْنُ أَصْلُ كُلِ خَيْرٍ وَ مِنْ فُرُوعِنَا كُلُّ بِرٍّ فَمِنَ الْبِرِّ التَّوْحِيدُ وَ الصَّلَاةُ وَ الصِّيَامُ»(9) ما اصل همه خيرات هستيم. همه برّ و نيکي، از فروع ما است. يکي از وجوه برّ هم توحيد است. البته روشن است آن توحيدي که فرع بر امام است، مقام الوهيت حضرت حق نيست بلکه آن توحيد معنايش اين است که تحقق و جاری شدن توحيد در عالم، فرع بر وجود مقدس امام عليه السلام است. پس اين دسته از آيات و روايات باعث استنباط یک قاعده کلی شده است. گفته اند هر جایی در قرآن که ضمیر جمع آمده و خداي متعال، فعل جمع را به خودش نسبت داده، مثل «آسَفُونا»، «ما ظَلَمُونا» و امثال اينها، آنها را اینگونه معنا کنيد که مقصود، ائمه عليهم السلام و خلفاء و اولياء الهي هستند. يا هرکجا، امري به خداي متعال نسبت داده مي شود که به حسب ظاهر با مقام قدس او سازگار نيست، اين را مجاز معنا نکنيد، بلکه بگوييد واقعا معناي حقيقي دارد ولي معناي حقيقي اش اين است که نصرت خداي متعال «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ» يعني «ان تنصروا الامام».

قرض به امام همان قرض به خداست

آيه قرآن می فرماید «مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً»(بقره/245) چه کسي به خدا قرض مي دهد، قرض حَسَن و نيکويي که خداي متعال برايش مضاعف کند؟ روایتی از امام صادق پیرامون این آیه در کافی آمده که حضرت فرمودند هيچ چيز نزد خداي متعال محبوب تر از اين نيست که «مِنْ إِخْرَاجِ الدَّرَاهِمِ إِلَى الْإِمَامِ عليه السلام» شما پول را به امام رسانده و در راه ایشان خرج کنيد. «وَ إِنَّ اللَّهَ لَيَجْعَلُ لَهُ الدِّرْهَمَ فِي الْجَنَّةِ مِثْلَ جَبَلِ أُحُدٍ» چنانچه يک درهم، در راه امام خرج کنيد؛ در بهشت، مِثل کوه احد مي شود و خداي متعال آن را پرورش داده و به يک حقيقت با عظمت مبدل می سازد. «ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ»(10) آنگاه حضرت اين آيه را براي بيان نوراني خود شاهد آوردند که قرآن مي فرمايد «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً»

سه آيه در قرآن آمده که در پاداش خوبي ها است. بعد در روايت هست که امام صادق فرمودند: «لَمَّا أُنْزِلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ» وقتي اين آيه بر پیامبر نازل شد «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزَى الَّذينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ إِلاَّ ما كانُوا يَعْمَلُون»(قصص/84) هر کس که کار خير انجام دهد، خداي متعال مزدش را بيش از عملش مي دهد. اين، یک بشارت است. سيئات انسان، اين طور است که اگر انسان گناهي بکند «فَلا يُجْزى إِلاَّ مِثْلَها» مثل آن مجازات مي شود، اما «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها». وجود مقدس رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم عرض کردند که «اللَّهُمَّ زِدْنِي» خدايا! براي امت من اضافه کن. «فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها»(انعام/160) يک کار خير انجام دهيد، ده برابر به شما مزد مي دهم. رسُولُ اللَّهِ صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: «اللَّهُمَّ زِدْنِي» خدايا! باز هم اضافه کن. «فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً» چندين برابر، أضعاف کثير. وقتي اين آيه نازل شد «فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ صلي الله عليه و آله وسلم أَنَّ الْكَثِيرَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُحْصَى وَ لَيْسَ لَهُ مُنْتَهًى»(11) پیامبر دانستند که کثيرِ خداي متعال، قابل شمارش نيست. پس اگر کسي به خداي متعال قرض بدهد، مزدش قابل احصاء نيست. نه بيشتر و نه ده برابر است بلکه «أَضْعافاً كَثِيرَةً». اين پاداش به خاطر قرض دادن به امام است. فرمود «سَمِعْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ مَا مِنْ شَيْ ءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ إِخْرَاجِ الدَّرَاهِمِ إِلَى الْإِمَامِ وَ إِنَّ اللَّهَ لَيَجْعَلُ لَهُ الدِّرْهَمَ فِي الْجَنَّةِ مِثْلَ جَبَلِ أُحُدٍ ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً» خداي متعال، رساندن مال به امام را، قرض به خودش حساب آورده است. پس اين مسأله يک قاعده کلي می باشد که نصرت امام و نصرت خداوند، يکي است. بنابراين «أَنْصَارَ اللَّهِ» و «انصار ابي عبد الله»، يکي است. اينکه گفته شده «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ اللَّهِ» تا «أَنْصَارَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ»، يک چيز بيشتر نيست. نصرت اباعبدالله، نصرت همه اولياء خدا و نصرت خداي متعال است اما به همان معنا که بايد دقت شود.

نکته قابل تأمل دیگر این است که اگر خداي متعال از ما کمک مي خواهد یعنی کمک کردن به اوليائش؛ اگر مي گويد به من کمک کنيد يعني به اوليائم کمک کنيد. «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»(محمد/7). «كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ» انصار خدا باشيد. در سوره مبارکه صف آمده که حضرت عيسي به یارانش فرمود «مَنْ أَنْصاري إِلَى اللَّهِ» مرا در حرکتم به سوي خدا ياري کنيد. من در راه خدا کاری باید انجام دهم و قصد دارم امت را نیز با خود همراه سازم، شما مرا در این راه یاری دهید. جواب ایشان اين بود که «قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ»، يعني اگر کسي نبي خدا را در مسيري که طي مي کند، کمک کند، اين، نصرت خدا است. لذا خداي متعال هم مي فرمايد «كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ» يعني ولي من را در راهي که انتخاب کرده و حرکتي که به سوي من دارد، ياري کنيد.

تبیین نصرت در کلام امیرالمومنین

همين مطلب را حضرت علی ع در خطبه 183 نهج البلاغه توضيحي داده اند که توضيح لطيفي است. حضرت مي فرمايند اگر شما خدا را ياري کنيد، در واقع به خودتان کمک مي کنيد. خطبه 183 خطبه فوق العاده اي است «في قدرة اللّه و في فضل القرآن و في الوصية بالتقوى الله تعالى» تا مي رسد به اينجا «خُذُوا مِنْ أَجْسَادِكُمْ فَجُودُوا بِهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ لَا تَبْخَلُوا بِهَا عَنْهَا» اجساد خود را در راه جانتان خرج کنيد و بخل نورزيد که جسم را بدهيد، جان بماند. قرآن گاهي مي فرمايد هنگامی که انفاق مي کنيد، خودتان تثبيت مي شويد. مال را بدهيد که خودتان بمانيد. مال را براي تثبيت خودتان خرج کنيد. حضرت در این خطبه مي فرمايند که اجسادتان را بگيريد و آنها را در راه نفس خودتان، بر نفس خویش ببخشيد و بخل نورزيد که جسمتان خرج جان شما شود «وَ لَا تَبْخَلُوا بِهَا عَنْهَا». بعد مي فرمايد «فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ» خداي متعال فرموده «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ» اگر شما در جهاد شرکت کرده و اين جسم را در راه خدا داديد؛ خداي متعال، شما را ياري مي کند و به شما ثبات قدم مي دهد. در واقع حضرت آيه را اينچنین معنا مي کنند که اگر شما در راه خدا جهاد کرديد و جسمتان را داديد، نتيجه اش اين است که خداوند شما را ياري و روحتان را ثابت مي کند و ثبات قدم به شما عطا می فرماید. راه اين هم که جسم را خرج جان کني، اين است که آن را به خدا بدهي و دين او را نصرت کني. و باز فرموده «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيم» کيست که مالش را به خداي متعال قرض دهد و خداوند نه تنها برایش مضاعف کند بلکه يک پاداش مخصوص هم دارد که پاداش کريمي است. خود اين اجر، اجر کريم می باشد. کريم، صفت براي اجر واقع شده است. بنابراین انسان مي تواند مال و جانش را، خرج جان و نفس خودش کند.

نکته دیگر که در خطبه حضرت هم آمده این است که اگر خداوند فرموده من و اولیای مرا نصرت دهید، یا می فرماید به من قرض دهید، «فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ» از سر ذلت و ناتواني نیست که مي خواهد شما کمکش کنيد، «وَ لَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ» و به خاطر کمبود سرمايه هايش نیست که می فرماید به او قرض دهيد. «اسْتَنْصَرَكُمْ وَ لَهُ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» اين کسي که به شما مي گويد «من را ياري کنيد» يعني امامم را ياري کنيد؛ همه جنود آسمان و زمين، در اختيار او هستند. اگر بخواهد، با آن لشکر، دين و ولی خود را، ياري مي کند. «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ اسْتَقْرَضَكُمْ وَ لَهُ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» او که مي گويد «به من قرض بدهيد» خزائن آسمان و زمين، در اختيار او است، خزائن بي منتهي، چون خزائن، انتها ندارند. «وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» تقدير، برای مرحله تنزل است. پس براي چه اینطور مي فرمايد؟ «وَ إِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» اگر مي گويد در راه خدا جهاد کنيد یا اینکه مالتان را در راه خدا بدهيد، که در واقع معنايش اين است که جان و مال خویش را در راه دفاع از ولي خدا خرج کنيد؛ به خاطر اين است که مي خواهد شما در اين امتحان، به «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» برسيد. در کافي شريف ذيل این آیه شریف که می فرماید «الَّذي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»(ملک/2) آمده که امام صادق فرمودند «أَحْسَنُ عَمَلاً» يعني «أَصْوَبَكُمْ عَمَلًا»(12) تا مي رسد به اينجا که «أَحْسَنُ عَمَلاً» يعني نيت شما بهترين نيّات شود. نيت هم يعني شاکله. همه اين امتحان ها، مرگ و زندگي، داد و ستدهاي دنيا و آخرت برای اين است که نيت ما بهترين نيت و شاکله ما بهترين شاکله شود. شاکله ما شاکله محبين شود، چرا که شاکله اي بهتر از شاکله محبين وجود ندارد. «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ»، هميشه فرع بر «أَحْسَنِ النِّيَّاتِ» هستند. در دعاي مکارم الاخلاق می خوانیم که «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ وَ اجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ وَ انْتَهِ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ وَ بِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» اگر نيت، بهترين نيات شد، عمل هم احسن الاعمال مي شود. بهترين نيات چيست؟ «وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ حُبّاً لَهُ»(13). اگر شاکله کسي شاکله محبت خدا شد، اين فرد، «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» را دارد. پس اينکه خدا مي گويد مالتان را به من قرض بدهيد، با جانتانْ دين و ولی مرا ياري کنيد؛ مسئله، اين نيست که محتاج به شما است، او هيچ احتياجي ندارد، بلکه مسئله اين است که در اين داد و ستد، شما امتحان مي شويد و به «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» مي رسيد. يعني شاکله شما شاکله محبين شده و در جمع محبين وارد مي شويد.

بی نیازی امام در کمک های ما، قرض به امام راه تطهیر ما

اگر سيدالشهداء مي فرمايد «هل من ناصر ينصرني» آیا معنايش اين است که امام حسين محتاج به ما است؟ به هيچ وجه، احتياجی به ما ندارد. همان طور که خداي متعال از ما مستغني است، ولي او هم از ما مستغني است. لذا در روايات فرمودند بهترين مالی که در راه خدا خرج شود این است که کسي مالي را به امام رساند که در این صورت مصداقِ «مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثيرَةً» قرار می گیرد؛ لکن فرمود اگر امام را محتاج دانستيد، مشرک مي شويد. او محتاجِ به شما نيست. اگر کسي جانش را هم به امام داد، همين طور است و بهترين تجارت را انجام داده، اما اگر امام را محتاج بداند، مشرک مي شود. اينکه حضرت در شب عاشورا به اصحابش فرمود «برخیزید و برويد» شايد نکته اش در همين مطلب بود که مي خواست آنها بدانند که اگر مي مانند، امام و دین خدا به آنها محتاج نيستند، اما اگر ماندند و امام حسين را ياري کردند، در اين ياري کردن، خودشان به «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» مي رسند. راه رسيدن انسان به «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» اين است که در ابتلائات و امتحاناتی که خدا پيش مي آورد، همه هستي اش را در راه خدا بدهد و به امام برساند. اگر به امام رسانديم، اهلِ «أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» و «اصوب الاعمال» می شویم.

به همین دلیل خداي متعال به پیامبر مي فرمايد از اينها صدقه بگير؛ چون وقتي به تو صدقه مي دهند، خودشان پاک مي شوند «خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها». آیا فقط مال است که اگر در راه امام خرج شد و به دست ایشان رسيد، موجِب تطهير جان مي شود؟ خیر، اگر جان خویش را هم در راه خدا بدهیم، خودمان تطهير مي شويم. اين جاني که به امام حسين مي رسد، به طهارت مي رسد. بنابراین اصحاب سيدالشهداء در اين نصرتي که به سيدالشهداء مي رسانند، جزء «احباء الله» و «اوداء الله» مي شوند. آنها در اين نصرتشان، هرگز امام را محتاج به خود نمي بينند، بلکه خودشان را محتاج به امام مي بينند. خودشان را فقير مي بينند که جانشان را به امام برسانند. جان و مال ما در هر صورت از دست می رود و برای ما نمی ماند پس چه بهتر که در راه امام خرج شود، به يک معنا، بلاتشبيه، نفت ريخته را نذر امامزاده مي کنيم اما امامزاده خيلي کريم است و قبول مي کند. مگر حبيب چه مقدار ديگر مي خواهد در اين دنيا باشد؟ او نفت ريخته را نذر امامزاده مي کند اما اين امامزادهْ کريم است، به روي خودش هم نمي آورد و قبول مي کند. از بس که خداوند کريم است. خدای متعال خودش پول را به ما داده و بعد از اين هم که به ما داده، باز هم مال خودش است.

هيچ گاه، هيچ چيز، نه از ملک خدا بيرون مي رود و نه به ملک ما وارد مي شود. نه ما مالک مي شويم و نه از خدا خلع مالکيت مي شود. اينها همه اش اوهام است. ما خيال مي کنيم که ما مالک شديم، خیر. «لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» «وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» مِلک و مُلک، هردو از آن خداست. اين طور نيست که چون دست من است، حال دو مالک دارد و ما شريک خدا شديم! اين مطلب درست نیست. فرمود شرط اول عبوديت اين است که از خودت خلع مالکيت کني «لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكٌ»(14). خداوند همين چيزي را که ملک خودش بوده، به ما داده و هنوز هم ملک خود او است، اما بعد مي گويد آیا به من قرض مي دهيد، قرض حَسَن؟ آیا اين مال را به امام مي رسانيد تا من برايتان حفظ کنم؟ مضاعف کنم آن هم به طور کثیر؟«فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثيرَةً» «وَ لَهُ أَجْرٌ كَريمٌ»؟ اين، لطف خدا است. خداي متعال با ما بنده ها به این شکل سخن می گوید که ما را به راه بياورد چرا که سيره تربيتيِ او چنین است. وقتی مي گويد «به من قرض بدهيد» ما هم باورمان می شود و پیش خود مي گوييم حالا به خدا قرض دهیم! اما آیا واقعا ما به خدا قرض مي دهيم!؟ يا اینکه به خودمان قرض مي دهيم؟ مال خدا را به خودش باز مي گردانيم، بعد هم مي گوييم به خدا قرض مي دهيم!

حضرت این نکات را در دعاي وداع ماه رمضان بیان کرده اند. می فرمایند خداوند خوب با شما معامله کرده است. مال خودش را به ما داده، بعد مي گويد بياوريد، آنگاه ده برابر به شما مي دهم «أَضْعافاً كَثيرَةً». آیا تجارتی از اين بهتر، مي شود؟ با قواي الهي براي خدا بندگي مي کنيم، بعد «فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثيرَةً». پس اين نکته دوم که اگر ما مي خواهيم ولي خدا و دین او را را ياري کنيم، باید بدانيم که دين خدا به ما محتاج نيست. خدا اگر بخواهد رسولش را خودش یاری می کند. لذا در قرآن می خوانیم: «إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ»(توبه/40) در آن شرايطي که دو نفر بودند، يکي از آنها، آن طرفي بود، اما خدا پيامبرش را کمک کرد. اين، تعبير لطيفي است «ثانِيَ اثْنَيْنِ». ديگر از آنجا بدتر هم مي شود؟ يک طرفْ دشمن، يک طرفْ پيامبر. دوميِ دو نفر که اولي اش با خود آنهاست، در آنجا هم خدا پيامبرش را ياري کرده است. شما خيال مي کنيد خداوند چه احتياجي به ياري شما دارد؟ دشمن هم در خانه حضرت و هم در بيرون بوده است، هم با دشمن بيروني هم بادشمن دروني. والا گفتنِ «ثانِيَ اثْنَيْنِ» در اینجا موضوعيت نداشت. اين «ثانِيَ اثْنَيْنِ» مي خواهد بگويد اینها دو نفر بودند که يکي از اینها، از دشمن بود. تنها که بود، فرد مجاورش هم آن طرفي بود، اما خدا کمکش کرد. داستان «إِذْ هُما فِي الْغارِ» در روايت هم هست.

مقدمات نصرت خداوند از تسلیم و تبعیت در رای

نکته سوم هم این است که، این نصرت، مقدماتي دارد و در جوامع روایی از جمله در زيارت جامعه کبيره ذکر شده است. در آنجا اين تعبير هست که حضرت فرمود «قَلْبِي لَكُمْ سِلْمٌ وَ رَأْيِي لَكُمْ تَبَعٌ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ» تا قلبْ تسليم نشود، انديشه تابع نمی شود و عملْ هم تبعيت نمي کند. إعدادِ نصرت براي ولي خدا، دو مقدمه دارد. یکی اینکه قلب انسان بايد قلب سليم باشد؛ تسليم به امام باشد و قلبي باشد که جز امام در آن نيست، زیرا تسليم مقاماتي دارد. مرتبه نهايي تسليم قلب، اين است که چيزي جز حب الامام در آن نباشد. چون آنچه انسان را تسليم مي کند، حب است. البته شکل ديگری هم وجود دارد «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خُشُوعَ الْإِيمَانِ قَبْلَ خُشُوعٍ الذُّلِّ فِي النَّارِ»(15). ممکن است انسان وقتی که طعم آتش را چشيد، احساس کوچکي کند. اما آن «خُشُوعَ الْإِيمَانِ»، خشوع ديگري است. بالاترين درجه تسليم، تسلیم حبّي است. کسي که در مقام محبت تام است، ناخودآگاهْ تسليم است. حبّ، او را تسليم مي کند، نه خوف و نه طمع. يک موقع انسان نسبت به بهشت طمع دارد؛ سايه به سايه اميرالمومنين مي رود، چون مي داند اين راه به بهشت مي رسد و مي داند اگر جاي پايش با جاي پاي اميرالمومنين فرق کرد، جهنم است. اگر«ولاية علي بن ابي طالب...» را دقيق فهميدي معنايش اين است که بايد هرکجا حضرت پا مي گذارد، همانجا پا بگذاري و بيرون از این مسیرخطر است. اما يک موقع هم انسان سايه به سايه حضرت راه مي رود، چون محبّ است و اين همان تسليم حبي می شود. قلب سليم، قلبي است که تسليم محض است و تسليمش تسليم حبي است. لذا فرمود قلب سليم، قلبي است که «يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ»(16) جز خدا در آن نيست، «كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شَكٌّ أَوْ شِرْكٌ فَهُوَ سَاقِطٌ» هر قلبي که شک یا شرک در آن راه دارد از ارزش ساقط است که این سخن به دو معناست، یا اینکه به نور يقين، نوراني نشده و یا اینکه به اخلاص در محبت نرسيده است. پس قلب سليم «قَلْبِي لَكُمْ سِلْمٌ» يعني مقام تسليم حبي که همان مقام حضرت ابراهيم خليل است «وَ إِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَإِبْراهيمَ \* إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليمٍ»(صافات/83-84). همان است که شخصی به حضرت عرض کرد آقا! من شيعه هستم. فرمود ابتدا برو و مثل حضرت ابراهيم شو آنگاه بگو شیعه هستم.

نکته دیگر اینکه، رأي انسان، رأيِ تَبَع شود. اگر انسان عقل خودش را در مقابل امام ترازو کند، نمي تواند تابع امام باشد. خب وقتي ترازو داري، با ترازوي خودت راه مي روي، البته معنايش اين نيست که عقل را کنار بگذاريد، بلکه معنايش اين است که عقل، در پرتوي امام، عقل مي شود. چنانچه عقل از امام فاصله گرفت و ابليس سبيل پيدا کرد، ترازوي انسان، دیگر درست وزن نمی کند «وَ لَا تَجْعَلْ لِلشَّيْطَانِ عَلَى عَقْلِي سَبِيلًا»(17). اگر ترازو بد وزن کرد، انسان منحرف می شود، چون ترازو، خراب است. اگر «عليٌّ ميزانُ الأعمال»(18) است و «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»(اعراف/8) معيار سنجش، حق است، پس «عَلِيٌ مَعَ الْحَقِ وَ الْحَقُ مَعَ عَلِيٍ»(19) می باشد. حق يعني «الْحَقُ مَعَكُمْ وَ فِيكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ أَهْلُهُ وَ مَعْدِنُهُ» اگر امام مدار حق است، پس همه وزن، با اوست «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ». وزن حقيقي، همان جا است.

در این زمان ترازوهايي که اجرام را وزن مي کنند، چگونه وزن مي کنند؟ جاذبه زمين را مي سنجد. اين يک نوع ترازو است. اگر شما ترازويي داشتيد که ميزان تعلق به اميرالمؤمنين را بسنجد؛ هرچه را مي خواهد بسنجد، ببينید تعلقش به حضرت چقدر است. اگر همچين ترازويي داشتيد، آن ترازوي حق می شود. کار عقل همين است. عقل سليم وقتي ترازو مي کند، با وزن حق ترازو مي کند. مگر اينکه عقل، موضوع تصرف ابليس قرار بگيرد، که در این صورت مدار ترازو کردنش عوض مي شود. خوبي ها را بد و بدي ها را خوب مي بيند. اما اگر کسي بتواند ترازويش را تا آخر کار تابع حضرت کند، مي شود «قَلْبِي لَكُمْ سِلْمٌ وَ رَأْيِي لَكُمْ تَبَعٌ». آن گاه می تواند همه امکاناتش را در قدم بعد ببرد.

نکته بعدی هم در نصرت اینکه «وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ». همه امکانات را آماده کند براي چه؟ براي اينکه در مسيرِ آن امامي که قلبْ، تسليم او و رأيْ تبع اوست، به حرکت بياندازد. «حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ دِينَهُ بِكُمْ وَ يَرُدَّكُمْ فِي أَيَّامِهِ» تا خداي متعال دينش را با شما زنده کند. زیرا همان طور که حيات قلب به امام است، حيات دين هم به امام است. همچنین حيات کتاب و حیات ارض هم به امام است. اگر اين حرکت بخواهد به نتيجه برسد و اگر بخواهيم جزء ياوران حضرت باشيم، باید قبلش اين دو قدم را برداريم «قَلْبِي لَكُمْ سِلْمٌ وَ رَأْيِي لَكُمْ تَبَعٌ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ». و الا اگر قلب، فکر، رأی و اعتقاد ما، هرکدام به سویی رفتند؛ بعيد است که امکاناتمان خرج امام شود و آن امکانات در همان مسیرهای دیگر خرج خواهد شد. السلام علیک یا اباعبدالله...

پی نوشت ها:

(1) كامل الزيارات، النص، ص: 179

(2) المزار (للشهيد الاول)، ص: 161

(3) المزار (للشهيد الاول)، ص: 147

(4) الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 144

(5) بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج 1، ص: 531

(6) الأمالي (للطوسي)، النص، ص: 427

(7) الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 146

(8) تفسير القمي، ج 2، ص: 155

(9) الكافي (ط - الإسلامية)، ج 8، ص: 242

(10) الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 537

(11) معاني الأخبار، النص، ص: 398

(12) الكافي (ط - الإسلامية)، ج 2، ص: 16

(13) الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏2، ص: 84

(14) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 1، ص: 225

(15) مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج 2، ص: 598

(16) الكافي (ط - الإسلامية)، ج 2، ص: 16

(17) مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج‏1، ص: 280

(18) المزار (للشهيد الاول)، ص: 46

(19) الخصال، ج‏2، ص: 559